



داوود غفار زادگان

مقدمه‌ی ناشر نه  
پیش‌گفتار سیزده

- ۲۱ ابو محمد جعفر صادق  
۲۷ اویس قرنی  
۳۵ حسن بصری  
۴۵ مالک دینار  
۴۹ محمد واسع  
۵۱ حبیب عجمی  
۵۷ ابو حازم مکی  
۵۹ رابعه عدویّه  
۶۵ فضیل عیاض  
۶۹ ابراهیم ادهم  
۷۹ بایزید بسطامی  
۹۱ معروف کِرخِی  
۹۵ سَرّی سقطی  
۹۹ جنید بغدادی  
۱۰۷ منصور حلاج

## ابومحمد جعفر صادق

عشق، جنون الهی است.

اما به سبب تبرُّک به [امام] صادق (ع) ابتدا کنیم. و چون از اهل بیت بیش تر سخن طریقت، او گفته است، و روایت از او بیش آمده، کلمه‌ای چند از آن حضرت بیارم، که ایشان همه یکی‌اند. چون ذکر او کرده آمد، ذکر همه بُود. نبینی که قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند؟ یعنی یکی دوازده

است و دوازده یکی.

نقل است که منصور خلیفه، شبی وزیر را گفت: «برو و صادق را بیار تا بکشیم.»

وزیر گفت: «او در گوشه‌ای نشسته است و عزلت گرفته، و به عبادت مشغول شده و دست از مُلک کوتاه کرده، و امیرالمؤمنین را از او رنجی نه. در آزار وی چه فایده بود؟»

هرچند گفت، سودی نداشت. وزیر برفت. منصور غلامان را گفت: «چون صادق درآید و من کلاه از سر بردارم، شما او را بکشید!»

وزیر صادق را درآورد. منصور در حال برجست و پیش صادق باز دوید و در صدرش بنشانند و به دو زانو پیش او بنشست. غلامان را عجب آمد. پس منصور گفت: «چه حاجت داری؟»

گفت: «آن که مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای - عزوجل - باز گذاری.»

پس دستوری داد و به اعزازی<sup>۱</sup> تمام او را روانه کرد. و در حال لرزه بر منصور افتاد و سر در کشید و

۱. گرامی داشت

بی‌هوش شد، تا سه روز. چون باز آمد، وزیر پرسید که؛ این چه حال بود؟

گفت: «چون صادق از در درآمد، اژدهایی دیدم که لبی به زیر صُفّه نهاد، و لبی بر زَبَر<sup>۱</sup> و مرا گفت: «اگر او را بیازاری، تو را با این صُفّه فرو برم.» و من از بیم آن اژدها ندانستم که چه می‌گویم و از او عذر خواستم و بی‌هوش شدم.»

نقل است که یک بار داوود طایبی پیش صادق آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! مرا پندی ده که دلم سپاه شده است.»

گفت: «یا باسلیمان! تو زاهد زمانه‌ای. تو را پند من چه حاجت؟!»

گفت: «ای فرزند پیغمبر! شما را بر همه‌ی خلائق فضل است و پند دادن همه بر تو واجب.»

گفت: «یا باسلیمان! این کار به نسبت صحیح و نَسَب قوی نیست. این کار به معامله است که شایسته‌ی حق افتد.»

داوود بگریست و گفت: «بار خدایا! آن که معجون

۱. بالا

طینت او از آب نبوت است، جدش رسول است و مادرش بتول، بدین حیرانی است. داوود که باشد که به معامله‌ی خود مُعْجَب<sup>۱</sup> شود؟»

نقل است که صادق از ابوحنیفه پرسید: «عاقل کیست؟»

گفت: «آن که تمیز کند میان خیر و شر.»

صادق گفت: «به‌هائیم نیز تمیز توانند کرد، میان آن که او را بزنند یا او را علف دهند.»

ابوحنیفه گفت: «به نزدیک تو عاقل کیست؟»

گفت: «آن که تمیز کند میان دو خیر و دو شر. تا از دو خیر، خیرالْخَیْرَیْنِ اختیار کند و از دو شر، خیرالْشَّرَّیْنِ برگزیند.»

نقل است که همیانی زر از کسی برده بودند. آن کس در در صادق آویخت که؛ تو برده‌ای - و او را شناخت -

صادق گفت: «چند بود؟»

گفت: «هزار دینار.»

۱. خود شیفته، مغرور

او را به خانه برد و هزار دینار به وی داد. بعد از آن، آن مرد زر خود بازیافت و زر صادق پس آورد و گفت: «غلط کرده بودم.»

صادق گفت: «ما هر چه دادیم بازنگیریم.»

بعد از آن، از کسی پرسید: «او کیست؟»

گفتند: «جعفر صادق.»

آن مرد خجل بازگردید.

نقل است که روزی تنها در راهی می‌رفت و «الله، الله» می‌گفت. سوخته‌ای بر عقب او می‌رفت و «الله، الله» می‌گفت.

صادق گفت: «الله جُبَّه<sup>۱</sup> ندارم، الله جامه ندارم.»

در حال دستی جامه حاضر شد و امام جعفر در پوشید. آن سوخته پیش رفت و گفت: «ای خواجه! در الله گفتن با تو شریک بودم، آن کهنه‌ی خود به من ده.»

صادق را خوش آمد و آن کهنه را به وی داد.

و گفت: «هر آن معصیت که اول آن ترس بود و

۱. لباس بلند، گشاد و بی‌بِقَه‌ای که مردان بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند.

آخر آن عذر، بنده را به حق رساند و هر آن طاعت که اول آن امن بود و آخر آن عجب<sup>۱</sup>، بنده را از حق تعالی دور گرداند.»

و گفت: «الهام از اوصاف مقبولان است و استدلال ساختن که بی‌الهام بود، از علامت راندگان است.»  
و گفت: «مکر خدای در بنده نهان‌تر است از رفتن مورچه در سنگ سیاه، به شب تاریک.»

و گفت: «عشق، جنون الهی است. نه مذموم<sup>۲</sup> است و نه محمود<sup>۳</sup>.»

و گفت: «از نیکبختی مرد است که خصم او خردمند است.»

و سخن او بسیار است، تأسیس را، کلمه‌ای چند گفتیم و ختم کردیم.

## اَوَيْسَ قَرْنِي

سلامت، در تنهایی است.

وصف وستایش کسی که ستاینده‌ی او رحمة للعالمین<sup>۱</sup> است، به زبان من کجا راست آید؟ گاه‌گاه خواجه‌ی عالم روی سوی یمن کردی و گفתי نفس رحمت از جانب یمن همی یابم. و در اخبار غریب آمده است که: فردا خواجه‌ی ابنیا در بهشت از کوشک<sup>۲</sup> خود بیرون آید، چنان‌که کسی مر کسی را طلبد. خطاب

۱. تکبر؛ خودپسندی

۲. مورد نکوهش

۳. مورد ستایش

۱. خداوند در قرآن،

پیامبر(ص) را رحمتی  
برای مردم عالم شمرده  
است.

۲. قصر، کاخ